

بهر اظهارست این خلق جهان
تا نماید گنج حکمت‌ها نهان
-(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸)

به نام خداوند مهرگستر

سلام و احترام بر جناب آقای شهبازی و مشتاقان حضور

نام پیغام: ازو بودن و ازو شدن (تفسیر غزل ۲۱۴۲ دیوان شمس، برگرفته از برنامه ۹۵۷ گنج حضور)

در این غزل مولانا تمام ابیات را با «ازو» خاتمه می‌دهد. می‌خواهد با سه حرف به ما پیام بدهد. می‌خواهد بگوید هرچه در ما هست چه من‌ذهنی چه من‌اصلی همه از اوست.

یعنی این‌طور نیست که ما آتش من‌ذهنی را محکوم کنیم و بگوییم ما دامن آرامش پروردگار را می‌خواهیم. هرچه که در جهان تجربه می‌کنیم، در دل آن تجربه‌ها قانون قضای زندگی وجود دارد. یعنی سرچشمه تمام احوالاتمان و اتفاقات دنیا زندگی است، چه خوب چه بد.

پس باید بدانیم در همین من‌ذهنی ما هم زندگی نهفته است و باید با آن در صلح باشیم و فقط با ناظر بودن آن، آتشش را خاموش کنیم. من‌ذهنی با ما خصومت و دشمنی ندارد که بخواهد با کینه و عقده‌هایش به ما لطمه بزند، این پدیده به‌عنوان طرحی از زندگی در ما وجود دارد.

چون بجهد خنده ز من، خنده نهان دارم ازو
روی تُرش سازم ازو، بانگ و فغان دارم ازو
-(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲)

مصرع اول را می‌توانیم سوال بخوانیم «چون بجهد خنده ز من؟ خنده نهان دارم ازو».

در جهان آمارهای قتل عام و جنگ‌ها بر سر اراضی، باورها و سیاست‌ها، کشته شدن کودکان بی‌گناه، گواه بر سخن مولانا در مصرع اول این بیت است. می‌گوید «چون بجهد خنده ز من، خنده نهان دارم ازو». یعنی چون از من بشر، طرب و خنده جهیده و پر کشیده، من هم به واسطه قانون قضای زندگی خنده را در دل خود دست‌نخورده نگه داشته‌ام.

در معنی دوم مصرع اول می‌گوید «چون بجهد خنده ز من؟ خنده نهان دارم ازو» یعنی چگونه می‌توانم بخندم وقتی خنده را در دل خود نهان کردم؟ من بشر نمی‌توانم این خنده را پیدا کنم و زحمتی هم برای زنده شدن این خنده در خویش نمی‌کشم. زیرا اصلاً نمی‌دانم چنین نعمت بی‌نهایتی در درون خود دارم.

من به‌عنوان انسان در ذهن، با ظن غم و سرگردانی، جهان را همین که عینکم نشان می‌دهد، شناخته‌ام. عقل من‌ذهنی من با پتانسیل شناخت جهان مادی وارد عمل شده و به من می‌گوید تو کنار بنشین و بگذار من برایت تعیین تکلیف کنم و زندگی‌ات را به درد و مردگی بکشانم.

می‌گوید «روی تُرُش سازم ازو، بانگ و فغان آرم ازو» یعنی هرچه تُرُشی در مرکزمان داریم، انعکاس جنس هشیاری جسمی ما است. اگر از دردهای مرکزمان نالان هستیم و فریاد می‌کشیم، این کار زندگی است.

در ما جنسی از جسم و ماده به‌وجود آمده که باید آن را از مرکز خود پاک کنیم، تا همان زندگی که به ما تُرُشی و درد داده، شادی و طرب بدهد. بنابراین هرچه که در مرکز ما است از اوست. بازتاب اعمالمان هرچه که هست از سوی زندگی است.

با تُرُشان لاغ کنی، خنده زنی، جنگ شود
خنده نهان کردم من، اشک همی‌بارم ازو
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲)
لاغ: شوخی

تصور کنید یک پدر خشمگین و پرخاش‌گر از کار به خانه می‌آید. با هزاران من‌ذهنی پُردرد قرین شده و انبار درد است. فرزند او که در فضای عشق است و عاشق بازی است به‌سوی پدرش می‌آید و می‌گوید پدر بیا بازی کنیم. پدر با برخورد تند و عبوسانه به او می‌گوید برو به اتاقت. مصرع اول مصداق همین رفتار است، کودک نماد زندگی و پدر نماد من‌ذهنی است. کودک از جنس عدم و شادی است، و پدر از جنس من‌ذهنی پُردرد. وقتی کودک خواستار بازی و شوخی است، پدر خواستار تندی، جنگ و جدی گرفتن جهان است.

این رابطه انسان در ذهن و خداست. هر موقع زندگی در درون ما می‌گوید اتفاقات را جدی بگیر و با آنها برقص، ما عکس آن عمل می‌کنیم و همه چیز را با عکس‌العمل جدیت و خشم پاسخ می‌دهیم. زیرا تجربه خنده بی‌سبب را نداریم. می‌گوید «خنده نهان کردم من، اشک همی‌بارم ازو» یعنی من این خنده را در درون خویش پنهان کردم و در اتفاقات بد اشک می‌ریزم. در زمانی که جهان مطابق میل من‌ذهنی من پیش نمی‌رود، من اشک می‌بارم. در زمانی که پارک ذهنی من به‌هم می‌ریزد من اشک می‌ریزم.

شهر بزرگ است تنم، غم طرفی، من طرفی
یک طرفی آبم ازو، یک طرفی نارم ازو
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲)

منظور از «شهر بزرگ» کلیت وجود انسان است. می‌گوید انسان در وجود خود یک وجود توهمی و غمناک دارد که بهتر است بگوییم (ناوجود)! و یک وجود اصلی دارد که همان خنده نهان در اوست، که اصل انسان است. انسان به‌عنوان من‌ذهنی تمام وجود خود را همین غم می‌داند. از وجود راستین خود بی‌خبر است. ما خنده را نهان کردیم و در جهان غمناک ذهن گم شده‌ایم. می‌گوید «یک طرفی آبم ازو، یک طرفی نارم ازو» یعنی ما هر جنسی که داریم از او داریم. چه آب باشیم و چه آتش. مولانا این موضوع را در تمام ابیات این غزل مطرح کرده تا ما به این درک برسیم که هر بلایی سرمان می‌آید، انعکاس فعل ماست و همه از سوی زندگی می‌آید.

باید بدانیم که زندگی برای زنده شدن ما این آتش را فراهم کرده تا ما درد بکشیم و بدانیم که باید به حضور زنده شویم و به فضای یکتایی بیایم.

با تُرُشانش تُرُشم، با شکرانش شکرَم
روی من او، پشت من او، پشت طرب خارم ازو
-(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲)

در این بیت مولانا از زبان زندگی می‌گوید هر جنسی را که برای هشیاری خود انتخاب کنی و آن را خواهی، من هم در برخورد با تو همان جنس می‌شوم. اگر انتخاب کنی که تُرُش بشوی و به ذهن غم‌ساز بروی، من هم انعکاس این جنس را در درون و بیرون تو نمایان می‌کنم. اگر انتخاب کنی که شکر بشوی و در فضای گشوده‌شده شادی بی‌سبب را برگزینی، من هم انعکاس آن را در درون و بیرون نمایان می‌کنم.

بنابراین در مصرع اول می‌خواهد بگوید که ما مسئول صددرصد هشیاری خود هستیم و اگر تُرُشی را انتخاب کنیم زندگی نمی‌تواند برای ما شکر بشود. «روی من او، پشت من او، پشت طرب خارم ازو» روی به معنای بیرون انسان و پشت به معنای درون اوست. بیرون و درون من به‌دست زندگی است. اگر پشت طرب را بخارایم و از جنس شادی زندگی بشویم، او ما را جنس خودش می‌کند. منظور از «پشت طرب خارم ازو» این است که ما باید پشت شادی را بخارایم. یعنی باید همیشه شادی زندگی را تجربه کنیم و با آن قرین بشویم. ما با اراده خودمان خنده یا شادی زندگی را نهان کردیم و تُرُش شده‌ایم. ما خودمان طرف غم را گرفته‌ایم. زندگی با این هشیاری آلوده‌ای که ساختیم نمی‌تواند جنس خودش را در ما زنده کند. فقط می‌تواند مرکز غمگین و تُرُش ما را با درد به ما نشان بدهد تا بدانیم که ما از جنس درد نیستیم.

صد چو تو و صد چو منش مست شده در چمنش

رقص‌کنان، دست‌زنان، بر سر هر طارم ازو

-(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲)

طارم: خیمه، سراپرده

طار: دایره زنگی، نوعی ساز کوبه‌ای که قدمت چندهزارساله دارد.

صدها و هزاران انسان بوده‌اند که از مرحله هشیاری جسمی عبور کرده و هشیاری خود را از صافی فضاگشایی رد کرده‌اند و هشیاری حضور را بازستاندند. آن‌ها مست از شکوفه‌ها و سرسبزی زندگی شده‌اند، بدون این‌که از یک همانیدگی کام بگیرند، در حال خاراندن پشت طرب هستند. یعنی شادی را بدون شیره گرفتن از جهان بیرون تجربه می‌کنند. آن‌ها بدون نیاز به شادی جهان بیرون در حال رقصیدن و دست زدن هستند «رقص‌کنان، دست‌زنان، بر سر هر طارم ازو».

کلمه طارم دو معنی دارد. معنی اول خیمه است. در این معنی خیمه نماد فضای گشوده‌شده است که ما در رقص و شادی اصیل خود در این فضا هستیم. معنی دوم این است که می‌گوید من بر سر هر طار هستم. طار به معنی یک ساز کوبه‌ای به‌نام دایره زنگی یا (دایره زنگی) است. مولانا در این معنی می‌خواهد بی‌نهایت بودن شادی در فضای گشوده‌شده را بیان کند. هم رقصیدن هم دست زدن هم با دایره زنگی ساز زدن. می‌خواهد به هر شکلی بگوید که این شادی نهایت ندارد.

طوطی قند و شکر، غیر شکر می‌نخورد
هر چه به عالم تُرُشی، دورم و بیزارم ازو
-(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲)

جنس طوطی بودن همان جنس هشیاری صاف و زلال است که از همانیدگی‌ها الگ شده. طوطی شدن یعنی خنده را از نهران به عیان درآوردن و شکرخوارگی. یعنی رقصیدن با فرم‌ها و از جنس آب زندگی شدن. این جنس دیگر نمی‌تواند غیر شکر را در مرکز خود راه بدهد. هرچقدر هم که عالم ذهن و ماده تُرُش و غمگین باشد او دیگر جنسش شکرین شده و غیر شکرخواری هیچ چاره‌ای نمی‌بیند.

هرچه در این جهان فرم می‌بیند را در حد نیازهای مادّی خود با رعایت قانون جبران و شکر استفاده می‌کند و در عین حال با آن‌ها می‌رقصد و به آن‌ها نمی‌چسبید. زیرا او دیگر پس از مدّتی فضا‌بندی و انقباض من‌ذهنی، فهمیده که باید از هرچه درد و مقاومت هست دوری کند. او با جنس اصلی خود قرین است و از غیر آن جنس بیزار شده.

گر تُرُشی داد تو را، شهد و شکر داد مرا
سُکُک و لنگی تو ازو، من خوش و رهوارم ازو
-(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲)
سُکُک: اسبی که بد و نارهور رود.

مولانا می‌گوید اگر زندگی به تو تُرُشی داده و در ذهن نگه‌داشته شده‌ای، به من شکر و عسل خودش را داده. زیرا من فضا را باز کرده‌ام و از آن‌ور عشق را دریافت می‌کنم. تُرُشی تو به‌خاطر جدی گرفتن دنیا و چسبیدن به آفلین بوده. اما من با جهان رقصیدم و با فرم‌ها بازی کردم. براساس آفلین زندگی‌ام را بنا نکردم، با آمدن هر آفلی به آن نچسبیدم و از رفتن آفلی نلرزیدم.

در ادامه به من‌های ذهنی می‌گوید در این جهان که فرصت زنده شدن داری، سوار بر هشیاری لنگ به ناکجاآباد می‌روی. مرکب هشیاری جسمی، سواره را به بالا و پایین و ناهمواری‌ها می‌کشاند. منظور از «سُکُک و لنگی» هشیاری ما است که ناهوار و بدمرکب است. اما هشیاری خالص حضور خوش و رهوار می‌رود. چرا ما لنگ می‌زنیم؟ چرا با اراده خودمان مرکبی را انتخاب کردیم که ما را عذاب بدهد؟ ما پس از دوازده سالگی با زیستن در جامعه و خانواده غیرعشقی، ابتدا یک من‌ذهنی تشکیل دادیم و کسی نبود که به ما بگوید که این من‌ذهنی فقط برای شناخت جهات است نه خدا. کسی نبود بگوید تو من‌ذهنی نیستی. کسی نبود بگوید میلیون‌ها انسان با من‌ذهنی خود این نوع زیستن را استاندارد خود قرار داده‌اند.

ما معصومانه قدرت انتخابمان را سپردیم به من‌ذهنی تا او برای ما مرکب لنگ و نارهور تربیت کند. یعنی هشیاری ما را با ذات خود آمیخته کند و ما بمانیم و انبوهی از حجاب‌ها و دردهای جدی گرفتن دنیا، گله و شکایت، مقاومت، ناسپاسی، غم و غیره.

همان‌طور که مولانا در بالا گفت ما می‌توانیم مانند خیلی از انسان‌های به حضور رسیده زنده و سرمست زندگی بشویم و مرکب خود را رهوار کنیم. می‌گوید «ازو» است که ما «سُکُک و لنگ» می‌شویم. یعنی چه؟ به‌نظر شما منظور مولانا این است که زندگی ما را به این روز درآورده که ما در ناهمواری‌ها عذاب بکشیم؟ بله. اما نکته

اینجاست که ما با ارادهٔ خود مرکب منذهنی را برمی‌گزینیم و زندگی هم در این مرحله بدون چون و چرا ما را در مسیر درد و خرابی قرار می‌دهد.

پایان بخش اول پیغام

سپاس بی‌کران از استادان و شاگردان معنوی عالم

-مهران از کرج